

مجموعه دلنوشته‌های "ناگفتنی‌ها" | نسترن آقازاده کاربر انجمن یک رمان

مجموعه دلنوشته‌های "ناگفتنی‌ها" | نسترن آقازاده کاربر انجمن یک رمان

# دِلنوشته‌های ناگفتنی‌ها

[niceroman.ir](http://niceroman.ir)

نویسنده: نسترن آقازاده

\*به نام حضرت دوست

که هرچه داریم از اوست\*

نام مجموعه: ناگفتنی‌ها

نام نویسنده: نسترن آقازاده

نام ویراستار: ریحانه نمازی فرد

تگ: محبوب

مقدمه:

به کدام طرف بروم که ببینی حال پریشانم را؟

به چه کسی بگویم ناگفتنی‌های دلم را؟!

دلم لب‌ریز از حرف‌های ناگفتنی است...!

ولی کو گوش شنوا؟!

\*\*\*

به کجا خواهم رفت؟!  
مگر جایی هم دارم؟!  
قلبم شکسته‌است از این تنهایی.  
حرف دلم را به که بگویم؟!  
مگر کسی را دارم...!  
چه راحت تنها می‌شوم؛  
و حرف‌های دلم جزء دسته‌ی ناگفتنی‌ها می‌شود.

\*\*\*

چقدر سخت است؛  
وقتی دلت، آغوشی می‌خواهد تا حرف‌هایت را برایش بازگو کنی؛  
اما...

هیچ کس را نداری تا ناگفتنی‌هایت را بشنود... .  
آنگاه قلبت بازهم برای هزارمین بار،  
به خاطر بی‌کسی می‌شکند!

\*\*\*

گفت: «چرا پکری؟»

گفتم: «حال ندارم.»

گفت: «می‌خواهی با من حرف بزنی؟»

چه می‌گفتم؟!

مگر او حال قلب شکسته‌ی مرا می‌فهمید؟!

هیچ‌کس غیر از خودم و آن کسی که شکست قلبم را...

مرا درک نخواهد کرد!

اشکالی ندارد؛

دفن می‌کنم همه دردهایم را؛

شاید روزی یک نفر سر قبرم،

برای بی‌کسیم،

اشکی ریخت... .

\*\*\*

سخت است وقتی سنگینی‌ای در قفسه‌ی سینه‌ات احساس می‌کنی!

بعد هیچ‌کس نمی‌فهمد مریضی قلبی نداری؛

بلکه!

حرف‌های دلت دارد سنگینی می‌کند... .

\*\*\*

دلگیرم!

نه برای بی‌کسیم؛

نه برای بی‌محبتی؛

نه...

دل‌گیرم مانند گلی که پژمرده می‌شود... .

دلگیرم چون... .

تازگی‌ها آن قدر دلیل دارم که،

نمی‌دانم کدامش مال دلگیری‌ام،

است...!

\*\*\*

عجب روزگاری شده‌است!

خوش‌بختی،

مانند یک ماهی که وقتی تازه از آب گرفته‌ای، لیز می‌خورد،

می‌رود... .

و ما هم انس گرفته‌ایم با بدبختی؛

ولی نمی‌دانم چرا بدبختی،

فکر کرد مرگ جزء خوشبختی‌ست... .

مرگ را از من گرفت!

\*\*\*

یه قبرستون،

یه بیل،

و یه قبر!

دفن کردم تمام احساساتم را؛

همان‌ها که به خاطرشان،

اشک ریختم؛

شکستم...!

و حال مانند نسیم آزاد، به هر کجا می‌روم.

\*\*\*

چقدر سخت است

که همه برایت محبت خرج کنند؛

اما!

تو احساسی نداشته باشی... .

و چقدر سخت‌تر است

که تو را بی‌احساس خطاب کنند؛

با اینکه...

می‌دانند قاتل احساسات خودشان‌اند... .

\*\*\*

می‌گوید: «ناگفتنی‌هایم را نمی‌دانم چه کنم.»

می‌گویم: «مگر چقدر ناگفتنی داری؟»

من را نگاه می‌کند و می‌گوید:

«زیاد نیستند؛ فقط سر موضوع کوچکی،

حرف دلم ماند!»

جالب است من که یک عمر، سخن از درد قلبم نزدم... .

آن وقت برای یک سخن کوچک دلش به درد آمد...!

\*\*\*

روبه‌روی دریا نشستم

و به جزر و مدش نگاه کردم؛

بالا...

پایین...

بالا...

پایین...!

آرام بود و کار خود را می‌کرد؛

اما ناگاه خشمگین شد.

طوفانی به پا کرد؛ وحشتناک!

با خودم گفتم:

«عجب است دریا هم یک‌دفعه ناگفتنی‌هایش،

به او فشار آوردند

و ظاهر آرامش را از بین می‌بردند...!»

\*\*\*

روبه‌روی آینه می‌ایستم؛

خنده‌م می‌گیرد؛

چه زیبا در اوج جوانی، یک دختر افسرده شده‌ام!

تقصیر زمانه نیست؛

بلکه...

تقصیر شخصیت‌های داستان زمانه‌ای است!

ای زمانه!

کاش، تفسیری برای شخصیت‌های رمانت بدهی؛

شاید...



با دانایی قبلی، جوان، دردناک، بیچاره نشد... .

\*\*\*

با خودم فکر می‌کنم: «آخرین باری که خندیدم چه زمان بود؟»  
نیشخندی می‌زنم؛

مگر اطرافیانم اجازه خندیدن را هم به من دادند؟!

\*\*\*

خدایا، می‌دانی چرا این‌همه راه تا رسیدن به قلّه‌ی کوه آمدم؟!  
نمی‌دانی؟!

باشد؛ می‌گویم.

آدمم تا صدایم را، در بین آن‌همه ناله‌ی واضح بشنوی!

خدایا!

به همان زمینی که آفریدی قسم...!

خسته‌ام.

\*\*\*

سخت است؛ اما می‌خواهم بگویم:

سال‌های زیادی است که بغضی، بیخ گلویم مانده و

مانند یک غده، راه گلویم را بسته‌است.

دلم هوای گریه کرده!

آری! دلم هوای گریه کرده‌است؛

اما...

اشک‌هایم، خود را سفت نگه داشته‌اند که مبادا ریزششان، راز دلم را فاش کند...

\*\*\*

به دلم می‌گویم:

«رازی که در خود جای دادی را، فاش کن.»

لبخند تلخی می‌زند و می‌گوید:

«برخی حرف‌ها، تا آخر، جزء ناگفتنی‌ها می‌مانند...!»

\*\*\*

می‌گویم: «قلبم! سخت نیست این همه ناگفتنی داری؟!»

پاسخ می‌دهد: «مگر درد دلت را احساس نمی‌کنی؟!»

و می‌گویم: «می‌دانی چیست...!»

آن قدر درد دارم که نمی‌دانم، کدامین، برای کدام بدبختی‌ام است... .»

\*\*\*

گاهی درون زندگی اتفاقاتی می‌افتد که انسان از گفتنش عاجز می‌ماند؛

این نگفتن‌ها دردش از خود مسئله بیشتر است!  
این نگفتن‌ها خم می‌کند کمر هر جوانی را!  
این نگفتن‌ها برایش پیر و جوان فرق ندارد؛  
غده می‌شود در قلب و می‌گشاید انسان را!  
این که نتوانی حرف‌های دلت را بازگو کنی، درد نیست...  
این که بقیه، نگفتنی‌هایت را پای ندانستنت می‌گذارند،  
درد است...!

\*\*\*

می‌گویند: «عشق زیباست؛  
اما ناگفتنی بسیار دارد!»  
پس اگر تحمل ناگفتنی‌هایت را داری،  
بسم الله... .

\*\*\*

دلم، حرف‌ها دارد؛ اما نمی‌دانم چرا لب باز نمی‌کند...؟!  
تپش‌هایش، کم شده‌است؛ ولی باز هم نمی‌پرسم: «چرا؟!»!  
آخر، می‌دانم چه دردی دارد... .

قلب کوچکم، مانند موجودی است که در جایی پر از آب، گیر کرده و هر لحظه،  
آب در آن جا بالاتر می‌آید!

آخرش چیست؟!

می‌دانم... .

آخرش، مرگ است...!

\*\*\*

از ته دل، فریاد می‌زنم؛

بلکه کسی صدایم را بشنود... .

اما باز هم می‌بینم

که قلبم،

نمی‌گذارد صدا از شهرش بیرون برود...!

\*\*\*

می‌دانی فریاد یعنی چه؟!

یعنی درد؛

یعنی زجرهایی که کشیده‌ای؛

یعنی آه و ناله... .

اما...

هیچ‌یک را کسی نفهمید...!

\*\*\*

بغض چیست؟!

بغض، همان توده‌ی سرطانی است که انسان را نابود می‌سازد... .

تنها فرقشان این است که...

کسی که سرطان دارد، دورش شلوغ است و راه درمان در راه؛

ولی...

کسی که بغض دارد، دورش خلوت است و راه درمانش...

در دوردست‌ها...!

\*\*\*

سکوت!

کلمه‌ای چهار حرفی؛ ولی پر درد!

درست است تنها چهار حرف دارد اما...

فقط خدا می‌داند چه دردی پشتش پنهان شده است... .

\*\*\*

تا به حال، از فریاد بی‌صدا، چیزی شنیده‌ای؟!

تا به حال، از بغض بی‌اشک و ناله چیزی شنیده‌ای؟!

تا به حال، از کودکی که در عرض یک سال، صدساله شد، چیزی شنیده‌ای؟!

من شنیده‌ام...!

تمام این‌ها، زمانی‌ست که شخصی، در اطرافش، همه هستند به جز...

آن که روزی کوهش بود... .

\*\*\*

قلب نمی‌تپد؛ اما هنوز نفس می‌کشی... .

روح مرده است؛ اما هنوز راه می‌روی... .

جسمت، بی‌حس است؛ اما...

هنوز درد زخم اطرافیانش را حس می‌کند...!

\*\*\*

می‌گویند: «فریاد بزن تا خالی شوی!»

مگر نمی‌دانند که من، سال‌های دوری‌ست که خالی شده‌ام... .

همان زمان که جلوی چشمانم، پرپر شد؛ ولی من...

نظاره‌گرش بودم...!

\*\*\*

خدایا!

باشد؛ باز هم تحمل می‌کنم.

خدایا!

باشد؛ بازهم دم نمی‌زنم.

ولی خداوندا!

جایزه‌ام،

مرگ باشد؛ فقط مرگ...

پایان